

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و دهم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۱۹۳ دیوان شمس، برنامه ۹۸۲

جانا قبول گردان این جستجوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

خدایا، ما سال‌ها به غیر از تو را جستجو کردیم، در مرکزمان همانیدگی‌ها را گذاشتیم، دائماً از یک فکر به یک فکر همانیده پریدیم و به‌طور فردی و جمعی با من‌ذهنی، به خودمان و همه‌کس و همه‌چیز ضرر زدیم.

الان تصمیم گرفتیم که به‌طور جدی روی خود تمرکز کرده و هر همانیدگی را که در درونمان داریم، شناسایی کنیم تا با تسلیم و فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه پیرو عشق تو شویم؛ بنابراین این جستجویی که ما در پی خود اصلی‌مان هستیم و آرزوی زنده شدن به تو را داریم، از ما قبول کن.

خدایا، ما مراحل مختلف هشیاری را از جماد، نبات، حیوان طی کرده و الان در ذهن هستیم و به‌اندازه یک مو میان ما و تو فاصله مانده است و از تو کمک می‌خواهیم که این موی عیب و دردهای من‌ذهنی را که بسیار مسموم و گُشنده است و جلوی چشمِ عدم‌بین ما را گرفته و نمی‌گذارد با چشم تو ببینیم، از میان برداری.

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-ساغر: جام و پیاله شراب

ما اشتباه شراب‌های این جهانی مثل تأیید و توجه خواستن از جمع را خوردیم، خدایا، بدون ساغر و پیاله، یعنی بدون چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، شرابی از جنس داغ عشق را به ما بده تا گل که نماد زیبایی و لطافت در این جهان است در برابر زیبایی روی ما که به عشق تو زنده و جاودانه شده است، سجود کند.

مخمور و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رَشکِ بهشتِ گردان، امروز کویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-مخمور: خمارآلوده

خدایا، چشمِ عدم‌بینِ ما با عینکِ دردها و هیجاناتی مانند رنجش، حسادت، حسِ گناه و کینه بسته شده‌است. خدایا، چشمانمان را مستِ عشقِ خودت کن تا از طریقِ تو، خودمان و همه را همان یک زندگی ببینیم، چراکه در این صورت است که بهشت به این جهان بیرون که در اثرِ فضاگشاییِ ما آبادان شده‌است، حسادت خواهد کرد.

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا، اگر ما لحظه به لحظه با فضاگشایی به تو وصل شویم، معدنِ زرِّ و سیم شده و هزاران خیر و برکت، زیبایی، خرد، عشق و شادی اصیل از مرکزِ ما به این جهان خواهد ریخت و دیگر با فکرهای همانیده و پشتِ سرِ هم، دشمنِ این معدن هشیاریِ حضورمان نخواهیم بود و ارتعاشی که با فضاگشایی از درونِ ما ساطع می‌شود، سبب سعادت و نیک‌بختی همه انسان‌ها خواهد شد.

شمعِ طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم
فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-طراز: شهری در شرق ایرانِ قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند.
-شمعِ طراز: کنایه از زیبارو
-گردن دراز: کنایه از سرافراز و افتخارکننده
-فحل: نر، در این جا: نیرومند

اگر ما فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی که این لحظه زندگی طرح می‌کند، باز کنیم و اجازه ندهیم که اتفاقات روی ما اثر بگذارند، در نتیجه خداوند به صورت شمع نورانی از مرکز ما طلوع خواهد کرد و ما به صورت امتداد او زیبارو و سرافراز شده و لحظه به لحظه از شراب ایزدی می‌نوشیم و درونمان گشوده و گشوده‌تر می‌شود.

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای خداوندی که آبِ حیات و جاودانگی را به جانِ انسان‌هایی که می‌خواهند به تو زنده شوند می‌ریزی، ما شناسایی کرده‌ایم که همانیدگی‌های زیادی مانند پول، همسر، فرزند و بدنمان را در مرکزمان به جای تو گذاشته‌ایم. خدایا تو را سپاس می‌گوییم که این شناسایی‌ها سبب شده که آبِ هشیاریِ حضور به مرکز ما بریزد و مانند سیلی همانیدگی‌هایمان را ببرد. این من‌ذهنی ما حالات باشد، چرا که کوزه من‌ذهنی‌مان را شکسته‌ای و داری درونمان را خالص می‌کنی.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو
هم خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-واجو: بازجوی، پیرس

ای انسانی که من ذهنی داری، تو به واسطه داشتنِ من ذهنی، خوی و سرشتِ خداوند را نمی‌شناسی، باید با
فضاگشایی همانیدگی‌هایی را که در مرکزت داری، شناسایی کنی، زیرا در این صورت است که می‌توانی
باده عشق را جستجو کنی، در نتیجه خداوند هم هر همانیدگی را که در مرکزت داری، پاک کرده و تو را از
شرابِ عشقش لبریز می‌کند و هم خویِ خداوند خواهی شد.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
زیرا نگون نهادی در سرِ کدویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-کدو را وارونه نهادن: پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز چیزی در آن جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

خدایا، وقتی ما با فضاگشایی به تو زنده شویم، اگر همه دریا را هم در وجودمان بریزی، باز هم ما سیراب نمی‌شویم، چرا که سرِ کدویِ ما به سمتِ زمین است و هرچه که از عشقِ تو در وجودمان ریخته شود، همه از این عشق برخوردار می‌شوند.

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-به کف کن: به دست بگیر، تدارک بین، مجازاً به جوش بیاور
-کاسه شوی: مجازاً دارای شغلِ حقیر، مجازاً شوینده ظرفِ ذهن
وقتی ما فقط روی خود تمرکز داشته و هیچ کسی را خبر و سنی نکنیم و انصتوا را رعایت کنیم، فضای
درونمان باز شده و به خداوند زنده می شویم و لحظه به لحظه مهمان هایی نزد ما می آیند و ما هم دیگی که
در آن غذای عشق، خرد و شادی ست، به آن ها می دهیم، اما اگر روی خود کار نکنیم و حواسمان به بیرون
باشد، شرابی که از زندگی می گیریم کافی نخواهد بود و نمی توانیم با آن کاسه همانیدگی هایمان را
بشویم.

نک جوقِ جوقِ مستان، در می‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ ما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-جوق جوق: دسته دسته

وقتی انسانی مانند حضرت مولانا به زندگی زنده شود، دسته‌دسته مردم به سوی این انسان رفته و در باغِ یکتایی این لحظه وارد می‌شوند. خدایا، اکنون که بوی عشقِ تو از طریقِ حضرتِ مولانا به مشامِ ما رسیده، چطور ما مست نشویم و به این بستان نیاییم؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارد این طرّقوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نماد عقل جزوی
-طرّقوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

ای انسان، اگر حقیقتاً روی خود کار کرده و دائماً فضای درونت را باز کنی، به خداوند وصل می شوی،
در نتیجه کسانی که با پندار کمال، خودشان را استاد می دانستند، وقتی نزد تو بیایند، تحت تأثیر ارتعاشات
عشقی تو قرار گرفته و دانش ذهنی شان را رها می کنند.

سیلی خوردند چون دف، در عشق فخرجویان
زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-سه تو: سه تار، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز

کسی که من ذهنی دارد، اگر به همه اعلام کند که نمی داند و همه دانسته های ذهنی اش را ترک کرده و مانند
دف سیلی درد هشیاران را بپذیرد و تسلیم خداوند شود و افتخار کند که ابروی من ذهنی اش دارد می رود،
در این صورت، مانند سازی در دستان خداوند زده می شود، به عبارتی، به عنوان امتداد خداوند خلاق شده و
لحظه به لحظه با فضاگشایی، فکرهای نو خلق می کند.

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

حضرت مولانا می فرماید: ذهنت را خاموش کن و حرف نزن، چرا که اگر من های ذهنی این گفتگوی ما را
بشنوند و متوجه شوند که ما داریم لحظه به لحظه به خداوند زنده و زنده تر می شویم، تلخ می گردند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.
با اجازتون متنی از برنامه ۹۸۳ به اشتراک می گذارم.

زیرکی سبّاحی آمد در بحار
کم رهد، غرق است او پایان کار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۳

آن چیزی که من ذهنی به آن افتخار می کند، زیرکی، و زرنگی است، یعنی منافق بودن و بی صداقتی، که به هر صورتی می خواهد کار همانیدگی را پیش ببرد. کم رهد یعنی اصلاً نمی رهد، غرق است او پایان کار.

هَلْ سِبَاحَتِ رَا، رَهَا كُنْ كَبْرُ وَ كَيْنِ
نَيْسَتْ جِيحُونِ، نَيْسَتْ جُو، دَرِيَا سَتْ اَيْنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۴

-سباحت: شنا کردن در آب، شناوری
-جیحون: در این جا رودخانه به طور مطلق

هَلْ یعنی ترک کن، رها کن. این شنا را رها کن، این تکنیک دریانوردی را که از ذهنت می آوری رها کن. با
من ذهنی در ذهن شنا نکن. رها کن کبر و کین، این کینه ورزی و بلند شدن به عنوان من، خودخواهی را،
می دانم را ناموس را و خاصیت های این طوری را رها کن. می گوید این رودخانه نیست، این جو نیست که
می گویی من پایم را می گذارم بیرون جو می آیم.

رودخانه کوچکی نیست که از این‌ور به آن‌ور شنا بکنید، این اقیانوس است. یکی را وسط اقیانوس بیندازند می‌داند دیگر خواهد مُرد، چقدر می‌تواند شنا کند؟ زیرکی هم همین است، زیرکی در دریای یکتایی نمی‌تواند راه پیدا کند، ما باید فضا را باز کنیم مرکزمان را عدم کنیم.

وآنگهان دریای ژرف بی‌پناه

دررباید هفت دریا را چو گاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۵

آن موقع این دریای بسیار عمیق بی‌پناه، بی‌پناه یعنی شما در ذهن هیچ پناهی ندارید، وقتی فضا را باز نکنید، مرکز را عدم نکنید، هیچ چاره‌ای ندارید، هیچ کمکی ندارید.

برای همین است بعضی انسان‌ها نمی‌توانند مقاومت کنند، دیوانه می‌شوند، بدنشان خراب می‌شود، نمی‌توانند بخوابند، گرفتار می‌شوند، بلا سر خودشان می‌آورند، چرا؟ چون این خروب رشد می‌کند در مسجدشان، مسجدشان خراب می‌شود، فضا بسته می‌شود، می‌افتند به ذهن، مرتب دردهای ایجادشده را می‌آورند مرکزشان، دنیا را برحسب درد می‌بینند، این‌جا را جهنم می‌بینند، خودشان را دائماً مقایسه می‌کنند، ارزش خودشان را می‌آورند پایین به‌عنوان من‌ذهنی، برحسب همانیدگی‌ها ارزیابی می‌کنند.

ولی به‌محض این‌که شما تسلیم بشوی، پناه پیدا می‌کنی. و این دریایی است که هفت دریا را مثل گاه می‌بلعد، یعنی این دریای یکتایی بسیار وسیع است. هفت دریا یعنی همه دریاهای دنیا. می‌خواهد بزرگی آن دریای یکتایی را نشان بدهد.

عشق چون گشتی بُود بهر خواص
کم بُود آفت، بُود اغلب خلاص
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۶

پس عشق یعنی این که در این لحظه شما تصمیم بگیرید آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد مهم نیست و
نیاورید مرکزتان، مرکزتان عدم بشود، فضا گشوده بشود و شما با خداوند یکی بشوید، این مثل کشتی
است. دارید سوار کشتی نوح می‌شوید. دارید به یکتایی می‌رسید.

چون همه ما صوفی هستیم. اگر شما واقعاً شخصاً براساس خودتان نه از روی تقلید تصمیم گرفتید خودتان روی خودتان کار کنید، درست کنید، شما جزو خواص هستید. اگر تقلید می کنید، می گوئید همه این طوری هستند ما هم این طوری هستیم، در جبر می خواهید بمانید، حس مسئولیت نمی کنید، نمی خواهید کاری برای خودتان بکنید یا منتظر هستید یکی بیاید زندگی تان را درست کند، در این صورت جزو خواص نیستید. کم بود آفت، یعنی آفتی وجود نخواهد داشت، دائماً خلاصی به وجود می آید.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

این زیرکی من ذهنی را بفروش، بینداز دور و فضا را باز کن، و بین قضا و کُن فکان چه جوری عمل می کند. حقیقتاً ما زیرکی من ذهنی را می گذاریم کنار، می بینیم که کارها چه زود، چه عالی دارد جور می شود و حیران می مانیم. حیرانی یعنی آدم انگشت به دهان می ماند که این چه جوری دارد درست می شود؟ کارها چه جوری درست می شود؟ آرامش ایجاد می شود. من با زیرکی، عقل من ذهنی، چندین سال سعی کردم نشد. چرا؟ برای این که زیرکی از جنس فکر همانیده است، اما حیرانی از جنس نظر است، یعنی هشیاری بی فرم است، هشیاری است که خداوند با آن می بیند.

عقلُ قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ کُو که اللهُ ام کفی
دفتر چهارم، ابیات ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۸
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

حالا می گوید عقل من ذهنی را قربان کن به پیش هشیاری حضور. هشیاری نظر را بگیر، در این جا مصطفی هم لقب حضرت رسول است هم یعنی آن نور برگزیده، آن نور خالص که از همانیدگی ها آزاد می شود. بگو خداوند برای من کافی است، حَسْبِيَ اللهُ کُو.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، در آیه‌های ۳۶ و ۳۸ می‌گوید:

– أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ... .

آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟

بگو هست.

– قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ... .

بگو: خدا برای من بس است... .

خداوند را بی‌نیازیت سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر که ناجی بشریت است.

با احترام، توران از استرالیا



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور برنامه شماره ۹۸۲ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر مویِ ما را

بی ساغر و پیاله دَرده میی چو لاله
تا کُل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را

مخمور و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رَشکِ بهشت گردان، امروز کویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا مرا ببخش. گاهی چیزها را به مرکز راه می‌دهم و تو را شریک قرار می‌دهم خدایا طلبِ تو را دارم ولی گاهی خطا می‌کنم. خدایا قوتم را بیشتر کن تا چشمم خطا نکند. من می‌خواهم به تو زنده شوم زیرا از جنس توام و مقصودِ تو همین یکی شدن است. پس همین موی به نظر لاغر شده من ذهنی را از من بگیر. خدایا شکر این روزها طرحی برایم زدی که عاقبت را می‌بینم عاقبتی که درد نمی‌خواهم پس پرهیز می‌کنم.

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا
چشمه چشم حس را بحرِ درُ عیان کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدوی ما را

شمعِ طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم
فَحَل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما معدنِ شادی و ما از جنسِ شادی هستیم پس چرا با شادی غریبیم و دشمنیم؟ چون شادی را نمی‌شناسیم چون شادی را از چیزهای گذرا می‌خواهیم که زندگی ندارند. کسی که معدنِ شادی است ارتعاشش هم به همه میرسد چون خدایتِ درون، را می‌بیند. خدایا افتخار می‌کنم که با بزرگانی همچو مولانای جان، پدر شهبازی جان و یاران گنج حضور چنین زیبا رویان همنشینم خدایا شکر، مرا متوجه کردی که من از جنسِ من ذهنی نیستم.

خدایا گلوی مرا فراخ تر کن تا آب زندگی بیشتری بخورم تا نیرومند تر شوم و می بیشتر بخورم و پخش کنم. خدایا هر چقدر در توانم هست دارم روی خودم کار می‌کنم و یقین دارم یک قدم بر دارم تو صد قدم بر می‌داری. خدایا هر چه بیشتر متوجه می‌شوم که با من ذهنی به خودم و دیگران ضرر می‌رسانم فضاگشایی بیشتر می‌شود پس خدایا تمام همانیدگی را از من بگیر تا وسعتِ دلم بیشتر شود.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو
هم خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
زیرا نگون نهادی در سرِ کدویِ ما را

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

اگر عادت به خشم و کینه و کنترل و حسادت و خوی من ذهنی دارم فضا را باز می‌کنم تا از برکات گشوده شده خوی آدمیت را تجربه کنم. فضای گشوده شده مرا را با خودش یکی می‌کند و هر چه از دریای او به من ریخته شود سیر نخواهم شد زیرا هر چه از زندگی می‌گیرم را باید پخش کنم. پس خدایا لطف و برکت را بیشتر کن زیرا مهمان زیادی روی زمین هستند که شادی از من می‌خواهند ولی شادی من تنها کاسه من ذهنی مرا می‌شوید.

نک جوق جوقِ مستان، در می‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ ما را؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارد این طرّقویِ ما را

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان
زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌تویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا شکر که منم یکی از یارانِ گنج حضورم، انتخاب شدم که در خدمت زندگی باشم. خدایا شکر که بوی حضور مستم می‌کند. خدایا شکر که راه درست را از بیراهه تشخیص می‌دهم. خدایا شکر هر چه دانش ذهنی را کنار گذاشته‌ام و راه مستقیم پیش رویم باز است. خدایا در سیل عاشقان در حرکت و برایم مهم نیست که دیگران مرا به حساب می‌آورند یا نمی‌آورند. خدایا وحدت و یکی شدن با آهنگِ زندگی هماهنگ شدن، که چه شود وقتی تو بیافرینی و خلق کنی.

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ذهنم را خاموش می کنم و ساکتیم زیرا اگر من های ذهنی بشنوند که عقل من ذهنی خرابکار است قبول نخواهند کرد. پس انصتوا و تنها فضاگشایی و ارتعاش دادن کار من است.

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت
موضوع: جناب مولانای جان حقیقت دنیا را برایمان روشن کرد تا سبک زندگیمان را تغییر دهیم و با رضایت زندگی کنیم.

چیست دنیا از خدا غافل بدن
نی قماش و نقره و میزان و زن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳

دنیا چیست؟ آری، دنیا همانا غفلت از خداست. دنیا در کل از مال و ثروت و زن و فرزند، جاه و مقام است و فرو رفتن، غرق دنیا شدن سبب نسیان و غفلت می‌شود. خواه این غفلت از امور مادی و دنیوی بر قلب عارض می‌شود و خواه امور معنوی نظیر باورهای مذهبی، طاعات، عبادت بی‌ذوق و شوق الله.

پس هر عبادتی را هم که آدمی را دچار غرور کاذب نماید آن عبادت نیز از امور دنیوی است، نزد خدا طاغوت و بتی بیش نیست، هیچ ارزشی ندارد و سرانجام جناب مولانای جان حقیقت دنیا را برایمان به روشنی تعریف کرده تا گمان نرود که هر گونه کار و تلاش با من ذهنی جهد بی توفیق و دنیا پرستی است عمل پوک و در نزد خدا به حساب نمی آید.

این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان خود را وارهان
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲


دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.
حدیث

فاطمه هستم از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

